

# گرینگوی پیر

کارلوس فوئنتس

مترجم  
عبدالله کوثری



نقش‌ما

تهران

۱۳۹۳

Carlos Fuentes  
*The Old Gringo*  
 Farrar Straus Giroux, New York, 1985

|                 |                                               |                         |
|-----------------|-----------------------------------------------|-------------------------|
| Fuentes, Carlos | فونتس، کارلوس، ۱۹۲۸-۲۰۱۲ م.                   | سرشناسه:                |
|                 | گرینگوی پیر: کارلوس فونتس؛ مترجم عبدالمجید... | عنوان و پدیدآور:        |
|                 | تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۲.                        | مشخصات نشر:             |
|                 | ۱۹۲ ص.                                        | مشخصات ظاهری:           |
|                 | ISBN 978-964-209-167-6                        | شابک:                   |
|                 | فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.              | یادداشت:                |
| The Old Gringo  | عنوان اصلی:                                   | یادداشت:                |
|                 | داستان‌های اسپانیایی - قرن ۲۰ م.              | موضوع:                  |
|                 | پی.یرس، امروز، ۱۸۴۲-۱۹۱۴ م. - داستان.         | موضوع:                  |
|                 | آروبو، توماس - داستان.                        | موضوع:                  |
|                 | کوثری، عبدالله، ۱۳۲۵ - مترجم.                 | شناسه‌ی افزوده:         |
|                 | PQ۷۲۹۷/۹۴ ۱۳۹۳                                | رده‌بندی کنگره:         |
|                 | ۸۶۳/۶۴                                        | رده‌بندی دیویی:         |
|                 | ۳۴۴۷۳۷۹ ملی:                                  | شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: |

# مکتوبی پیر

نویسنده  
مترجم

نویسنده  
مترجم

چاپ اول  
تیراژ

چاپ اول  
تیراژ

حروف نگار  
لینوگرافی  
چاپ جلد  
چاپ متن و صحافی

حروف نگار  
لینوگرافی  
چاپ جلد  
چاپ متن و صحافی

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۱۶۷-۶  
همه ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه روی سینما سپیده، شماره ی ۱۱۷۶، واحد ۲  
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰  
[www.nashremahi.com](http://www.nashremahi.com)

## مقدمه‌ی مترجم

امروز بی‌پرس، نویسنده‌ی سرشناس آمریکایی، که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با کتاب‌های انقلاب و خود جنجال‌های فراوان در آمریکا برپا کرد، در سال ۱۹۱۳، در سن ۷۱ سالگی، در خانمان و میهن خود برمی‌کند و به سرزمین آشوب زده‌ی مکزیک می‌رود. به کتاب پیوندد. اگرچه بی‌پرس چند نامه از مکزیک به یکی از دوستانش در ایالات متحده‌ی نوید، دیری نمی‌گذرد که رد او در آشوب انقلاب مکزیک گم می‌شود. دیگر هیچ‌کس از سرنوشت او خبری نمی‌شنود. کارلوس فونتس در گرینگوی پیر گزارشی تخیلی از سرنوشت این نویسنده به دست می‌دهد.

زمینه‌ی این رمان انقلاب مکزیک است و بر متن این رمان فونتس زندگی و سرنوشت سه شخصیت اصلی رمان را تصویر می‌کند. اما انقلاب به یک بُعد این رمان را تشکیل می‌دهد.

انقلاب مکزیک، و به طور کلی انقلاب آمریکای لاتین، یکی از مضامین اصلی رمان است که فونتس در چند رمان خود به آن‌ها پرداخته است. جدا از مرگ آرتمیو که در گرینگوی پیر، او در یکی از رمان‌های جدید خود با عنوان *The Campaign* که گویا قرار است نخستین مجلد از یک تریلوژی درباره‌ی انقلاب آمریکای لاتین باشد، رویدادهای این انقلاب را در کشورهای مختلف آمریکای لاتین در قالب رمان روایت می‌کند.

فونتس همزبان با اوکتاویو پاز این انقلاب را تلاشی برای رسیدن به هویتی مستقل و دستیابی به ارزش‌هایی می‌داند که اگرچه یک‌شبه به دست نیامده، اما راه رسیدن به آن‌ها با این انقلاب هموارتر شد و البته این راهی است که همچنان باید پیموده شود، اما با رأی و تصمیم خود مردم امریکای لاتین و نه با مداخلات برادر بزرگ‌تر، یعنی ایالات متحد. او در جایی این سخن پاز را نقل می‌کند که «انقلاب مکزیک غوطه‌خوردن ناگهانی مکزیک در هستی خود است. در انفجار انقلاب، هر مکزیکی سرانجام در دیداری مرگبار، مکزیکی دیگر را خواهد شناخت.»<sup>۱</sup> گرینگوی پیر، در یک بُعد خود، تصویری از این دیدار مرگبار را پیش چشم خواننده می‌نهد.

در اینجا شاید اشاره‌ای مختصر به روند این انقلاب برای خواننده‌ای که چیزی را آن‌طور می‌داند، سودمند باشد.

مرحله نخست انقلاب، که در واقع می‌توان آن را جنگ استقلال نامید، در دهه‌ی ۱۸۲۰ به تصحیر سرزمین مکزیک از قید استعمار اسپانیا رهایی یافت. بعد از استقلال، تلاش این کشور برای تثبیت نهادهای دولتی مدرن آغاز شد و در کنار آن مسئله‌ی دهقانان و در روح تلاش برای حل مسئله‌ی مالکیت زمین، عمده‌ترین مسئله‌ی مکزیک شد. در سال ۱۸۲۰ بنیتو خوارس<sup>۲</sup>، رئیس‌جمهور آزادی‌خواه و استقلال‌طلب مکزیک، با توطئه‌ی پورفیریو دیاس<sup>۳</sup> سرنگون شد و دیاس حکومت استبدادی و پدرسالارانه‌ی خود را در این کشور پی‌ریخت. این حکومت تا سال ۱۹۱۰ دوام آورد. در این سال فرانسیسکو مادر و<sup>۴</sup> به مخالفت با دیاس برخاست و با حمایت دهقانان و رهبران شورش دهقانی، که سرانجام بدین ایشان پانچو ویلا<sup>۵</sup> و امیلیانو زاپاتا<sup>۶</sup> بودند، در سال ۱۹۱۱ به ریاست‌جمهوری برگزیده شد. اما تلاش‌های مادر و برای اجرای اصلاحات ارضی به سبب آزارش به ارضی‌ها و

۱. از چشم فونتس، ترجمه‌ی عبدالله کوثری، طرح نو، ۱۳۸۴، ص. ۲۸۷.

2. Benito Juárez

۳. Porfirio Díaz (۱۸۳۰-۱۹۱۵): ژنرال و سیاستمدار مکزیکی. در جنگ مکزیک و ایالات متحد (۱۸۴۶-۱۸۴۸) اعتباری کسب کرد. در ۱۸۷۶ حکومت لردو تغاد را سرنگون کرد. رئیس‌جمهور مکزیک (۱۸۷۷-۱۸۸۱) و بار دیگر (۱۸۸۴-۱۹۱۱). قانون اساسی را تغییر داد و بدین‌سان به طور دائم در مقام خود باقی ماند. م.

4. Francisco Madero

5. Pancho Villa

6. Emiliano Zapata

آتش‌افروزی‌های مخالفان ناکام ماند و سرانجام خود او در سال ۱۹۱۳ به دست نیروهای ژنرال ویکتوریانو اوئرتا<sup>۱</sup> کشته شد. لیکن شورش دهقانی با کشته‌شدن مادر و فرونشست و پانچو ویلا و امیلیانو زاپاتا سرسختانه نبرد با نیروهای اوئرتا را ادامه دادند.

در این مرحله از انقلاب است که گرینگوی پیر پای به خاک مکزیکی می‌گذارد تا آزادی و رهایی را، چنان‌که خود معنی می‌کند، در دنیایی دیگر، که چندان شناختی هم از آن ندارد، باز یابد.

کارلوس فوننتس در گرینگوی پیر در عین حال که روایتی از انقلاب مکزیکی به دست می‌دهد، در قالب رابطه‌ای سه‌گانه میان شخصیت‌های رمان، بسیاری از جنبه‌های روانی و ادبی را به استادی و با زبانی که - مثل بیش‌تر آثارش - گاه با شعری ناب آمیخته می‌شود، پیش روی خواننده می‌نهد.

یقین دارم که بسیاری از خوانندگان فوننتس در میان خوانندگان فارسی‌زبان جایگاهی دست‌نخورده خواهد یافت و تشویق ایشان مرا در عزم خود که ترجمه‌ی آثار عمده‌ی این نویسنده‌ی بزرگ است، استوارتر خواهد کرد.

۱. Victoriano Huerta

۲. Gringo: لقبی است که مکزیکی‌ها به خارجی‌ان، خاصه مردم ایالات متحد، داده‌اند. م.

## فصل ۱

اکنون تنها می‌نشید و یاد می‌کرد.

بارها و بارها شیخ توماس آروئو، زن ماه‌سیما و گرینگوی پیر را می‌بیند که از پیش پنجره‌اش می‌گذرند. اما آنان او نیستند، تنها تمامی گذشته‌ی دور خود را فراخوانده‌اند، با این امید که او بیرجین کنش و پیشان پیوندد. اما برای او این کار زمانی بس دراز می‌گردد.

نخست می‌بایست نفرت از توماس آروئو را از دل می‌شست که به او نشان داد چه می‌توانست باشد، و آن‌گاه او را از آنچه می‌توانست جدا باز داشت. و توماس آروئو می‌دانست که او هرگز نمی‌توانست جدا شود، و با آن‌که می‌دانست، گذاشت تا او خود این را ببیند.

آروئو همواره می‌دانست که او سرانجام به خانه بازمی‌گردد.

اما نشانش داد که اگر می‌ماند، چگونه زنی می‌شد.

می‌بایست دل از این کینه می‌شست، و این سال‌ها به درازا کشید. گرینگوی

پیر دیگر آن‌جا نبود تا کمکش کند. آروئو آن‌جا نبود. تام بروک؛ شاید آروئو می‌توانست کودکی با این نام در دامنش بگذارد. حق نداشت به این موضوع فکر

کند. زن ماه‌سیما آن مرد را با خود به سوی سرنوشت بی‌نامشان برده بود. توماس آروبو دیگر در میان نبود.

پس تنها لحظه‌ای که برایش مانده بود، آن دم بود که از مرز گذشت و به پشت سر، به آن دو مرد، نگاه کرد: سرباز اینوکینسیو و پدیریتو ای جوان. بعدها فکر می‌کرد که پشت سر آن دو غباری را دیده بود که پیش می‌آمد و به زبانی خاموش رویدادهای گذشته را بازگو می‌کرد و به او می‌گفت که به یاد آرد. بی‌هیچ خاطره به سرزمین خود بازگشته بود و مکزیکی دیگر در دسترس نبود، مکزیکی برای همیشه ناپدید شده بود؛ اما فراتر از پُل، آن سوی رود، غباری خاطره‌انگیز همچنان در تلاش بود که به سوی او پیش آید، از مرز بگذرد، بر بوته‌ها و گندمزارها بوزد، به پشت سر کوه‌های دودخیز، رودهای سبز ژرف که پیرمرد در آرزوشان بود، و پس بیاید به ارتمان بی‌آسانسور او در واشنگتن، بر کناره‌ی پوتوماک<sup>۲</sup>، بر کرانه‌ی «لانگ، مانتون جهان.

غبارِ وزان، آمد و او گفت که تنهاست.

به یاد می‌آرد.

تنها.

## ۲

«گرینگوی پیر به مکزیکی آمده بود تا بمیرد.

سرهنک فروتوس گارسیا<sup>۳</sup> دستور داد تاوس ها و دره‌وار گیرد خاک‌پشته بچینند. سربازان، عرق‌ریزان، عریان تا کمر، گردن‌ها را از عرق، بیل‌ها را برداشتند و سختکوشانه به کندن افتادند. تیغ‌های بیل‌ها بر روی پوست‌ها فرو رفت. گرینگوی پیر: این نامی بود که آن‌ها بر مردی نهاده بود که سرهنک حالا به یادش می‌آورد؛ حالا که پدرویی جوان چشم به جنب و جوش مردان دوخته بود که در شب بیابان تلاش می‌کردند. پسرک دیگر بار گلوله‌ای را می‌دید که پس از نقره را میان هوا سوراخ می‌کرد.

1. Pederito 2. Potomac 3. Frutos Garcia

«واقعاً تصادفی بود که آن روز صبح همدیگر را توی چیهواها<sup>۱</sup> دیدیم. خودش هیچ وقت به ما نگفت، اما همه مان می دانستیم که چرا به مکزیکی آمده بود؛ دلش می خواست ما بکشیمش، ما مکزیکی ها، برای همین آمده بود، برای همین از مرز گذشت. آن روزها کم آدم هایی داشتیم که ولایت خودشان را ول کنند و بروند.»

خاکی که با هر تیغی بیل بیرون می ریخت ابری سرخ را می مانست سرگردان را آسمان، بسی پایین، بسی نزدیک به نور فانوس ها. سرهنگ گارسیا گفت، آن ها می رفتند، آره، گرینگوها می رفتند. زندگی شان را می گذاشتند سرگذشتن از مرزها، زندگی خوب شان و زندگی آدم های دیگر را. پیرمرد هم به این دلیل به جنوب آمده بود که در مملکت خودش دیگر مرزی نمانده بود که از آن بگذرد.

«آهای تراش براب باش.»

«و مرز این با چی؟» پرسش را آن زن اهل امریکای شمالی، درحالی که به پیشانی اش می زد، پرسیده بود. ژنرال آروبو در پاسخ دست بر قلبش نهاده بود و گفته بود: «و مرزی که این جاسوس چرا؟» گرینگوی پیر می گفت: «مرزی هست که ما فقط شبانه دل گذشتن از آن داریم؛ مرز تفکات های خودمان با دیگران، مرز نبردها مان با خودمان.»

سرهنگ فروتوس گارسیا پرسید: «گرینگوی پیر در مکزیکی مرد، فقط به این دلیل که از مرز گذشت؛ مگر همین کافی نبود؟»

اینوکیسیو مانسالوو<sup>۲</sup>، با چشمانی سبز که چیری - خنک دلی باریک نبود، پرسید: «یادتان هست که وقت ریش تراشیدن اگر صورتش را به چطور به لرزه می افتاد؟»

سرهنگ افزود: «چقدر هم از سگ های هار می ترسید.»

پدروی جوان گفت: «نه، این جور نیست. آدم پُردلی بود.»

لاگاردونیا<sup>۳</sup> خندان گفت: «راستش من همیشه توی این فکر بودم که قمار

است.»

هریت وینسلو<sup>۱</sup> گفت: «نه، تنها چیزی که می‌خواست این بود که همان‌طور که بود به یادش بیارند.»

«آهای بپا، یواش.»

«خیلی بعد، وقتی کم‌کم تکه‌تکه‌ی زندگی‌اش را کنار هم چیدیم، فهمیدیم گرینگوی پیر چرا به مکزیک آمده بود. فکر می‌کنم کارش درست بود. پاش که به این جا رسید، به همه فهماند که خسته است، و اوضاع دیگر مثل گذشته نیست، اما ما به‌اش احترام می‌گذاشتیم، چون این‌جا هیچ‌وقت خسته ندیدیمش، و ثابت کرد که به اندازه‌ی هر آدم دیگر دل دارد. حق داری پسر جان، آدم شجاعی بود، آن‌قدر شجاع که به لایحه نرسد.»

«یواش، بپا.»

«پاش که به لایحه نرسد، چوب خورد و سربازان لحظه‌ای دست از کار کشیدند و عرق از پیشانی سرد شد.»

گرینگوی پیر انتاب به شوخی می‌گفت: «خوش دارم ببینم این مکزیک‌ها بلندند رودرو شلیک کنند! من کارم را کرده‌ام، خودم هم کلکم کنده است.» می‌گفت دوست دارم این را، جی‌گید را دوست دارم، خوش دارم ببینمش. «بله قربان، آدم غزل خدای می‌سوی چشم‌هاش می‌خواند.»

«کس و کاری نداشت.»

«از کار دست کشید و آواره شد توی ولاایت و جوانیش؛ رفت به کالیفرنیا که وقتی روزنامه‌نگار بود آن‌جا کار می‌کرد، بعد جنگ به آمریکا، همان‌جا که زمان جنگ داخلی جنگیده بود، و نیو اورلئان، جایی که افتاد به عرق‌خوری و خانم‌بازی و حسابی شرارت کرده بود.»

«هی، این سرهنگ ما هم همه چیز را می‌داند.»

«هوای این سرهنگ را داشته باش؛ خودش را می‌زند به مستی، کس و کس نیست راتیز کرده.»

«و بعد مکزیک: یک خاطره‌ی خانوادگی. پدرش هم این‌جا بوده، بیش‌تر

از نیم قرن پیش که امریکایی ها به ما حمله کردند، سرباز بوده.»  
 «سرباز بود، بلا و حشی های لخت و پتی جنگید و به دنبال پرچم کشورش به پایتخت نژادی متمدن در منتهالیه جنوب رفت.»

گرینگوی پیر به شوخی می گفت: «خوش دارم بینم این مکزیکی ها بلندند و در رو شلیک کنند یا نه. من کارم را کرده ام، خودم هم گلکم کنده است.»

«چیزی که ما ازش سردنیاوردیم همین بود، آخر جلو چشممان پیرمردی دیدیم شق و رق عین سنبه ی تفنگ، دست هاش اصلاً نمی لرزید، انگار یک نخ تنگ. آره، اگر با سربازهای ژنرال آروبو رفت برای این بود که تو، پذیریتو، خودت فرصت را ازت بهم کردی و او هم با کلت ۴۴ اش از فرصت استفاده کرد.»  
 مردان کرد و گری گشاده زانو زدند و گوشه های صندوق چوب کاج را با دست پاک کردند.

«اما این را هم می گفت که یک راه قشنگ برای مردن این است که آدم را جلو یکی از این دیوارهای سنگ می کشند و بگذارند و آبکش کنند. پوزخند به لب می گفت، راه خلاصی از پیری و مرگ افتادن از پله های زیرزمین همین است.»  
 سرهنگ دمی خاموش ماند. کسی می بردند ای سقوط قطره بارانی را در دل بیابان شنیده. نگاهی به آسمان صاف انداختند صدای اقیانوس محو می شد.

دوباره گفت: «هیچ وقت اسم واقعی اش را ندانستم.» به اینوکنسیو مانسالوو نگاه کرد که نیمه عربان و عرق ریزان زانو زده بود که بوی سنگین که سخت به زمین چسبیده بود. انگار به زمانی چنان کوتاه ریشه در خاک دیواره بود. «اسم این گرینگوها هم برای ما در دسری شده، مثل قیافه شان؛ همه شان شلخته بودند، زبان شان عین زبان چینی است.»

لاگاردونیا که در دنیا هیچ چیز را با تماشای تدفین، تا چه رسد به نسل قتل، عوض نمی کرد، غریب خنده اش را سر داد: «قیافه شان برای ما عین چینی هاست با هم مو نمی زنند.»

اینوکنسیو مانسالوو تخته ی نیم پوشیده را از روی تابوت کنار زد و آنان چهره ی گرینگوی پیر را دیدند که شب آشکارتر از مرگ تحلیل برده بود. سرهنگ گارسیا با خود فکر کرد: تحلیل رفته در طبیعت. صورتِ هوا فرسود

سبزگون لبخندی شگفت داشت؛ خمیازه‌ی مرگ لثه‌ها و دندان‌های دراز را آشکار می‌کرد - دندان‌های گرینگوی یا اسبی - که شکلی تا ابد تسخرزن می‌ساخت. همگی یک دم برجاماندند و خیره شدند بر آنچه روشنایی شب آشکار می‌کرد؛ تابش توأمان چشمان گودافتاده اما گشاده‌ی جسد. در این میان، نگاه پسرک به موهای گرینگو خیره شده بود که در مرگ هم گفتی با دقت شانه شده بود؛ هر رشته‌ی سپید بر جای خود بود، انگار که آنجا، در ته گور، جنی کوچک، نگهبان موها، چنان اصلاحی می‌کرد که وقتی مردگان با عززراییل رودرو می‌شدند، موهاشان مثل کشتزاری تازه درو شده آراسته می‌نمود.

که لاگاردونیا نام داشت، به قاه‌قاه خنده گفت: «خود خود عززراییل.» سر دست فروتوس گارسیا با صدایی کشدار امر کرد: «دبجینید، زود باشید. از آن بوش‌ری قرار است تا فردا صبح زود این حرامزاده‌ی پیر را به کامارگو<sup>۱</sup> برسانیم. بدید، یک راه خاکی دور و دراز جلومات است. اگر باد بلند شود، گرینگوی پیر از دست می‌رود.»

به‌راستی هم چنان شد که می‌گفت؛ باد بر هرزه‌خاک شورزار باتلاقی وزیدن گرفت، این سرزمین سرسبز آن دشت نعلنی، اسپانیایی‌های مرتد، گلّه‌زنان دلیر و کان‌های وانهاده به سیلابه‌های یزدان نوزخ. به‌راستی هم نعلش گرینگوی پیر کم و بیش در باد صحرا محو شد، همان‌که گفت مرزی که او روزی پشت سر نهاده بود نه از خاک که از هوا بود و اکنون حلقه‌ای شد بود بر گرد همه‌ی زمان‌هایی که هریک از آنان - آونگ در آن فضا، با جازه‌ای از گیت درآمده بر دست‌ها - می‌توانست به یاد آورد: لاگاردونیا، مویه کنان و دست‌های برده، غبار از پیکر پیر مرد می‌ستر؛ پسرک دل آن نداشت که دست بر مرد مرده بگذارد. بگران کوروار به یاد می‌آوردند فراختای گشاده در هر دو سوی زخمی که در شمال چون ریوگرانده دهان می‌گشود و از دره‌های پُرشیب فرود می‌آمد تا می‌سپید که کوه‌های سانگره دُکریستو<sup>۲</sup> که جزایری بودند در صحرای شمال، سرزمین کهن به بلوها<sup>۳</sup>، ناواخوها<sup>۴</sup> و آپاچی‌ها، شکارگران و دهقانانی که سلطه‌ی اسپانیا بر «دنیای نو» را